

به نام خدا



خودت قهرمان این داستان هستی!
چگونه هنگام خطر درست تصمیم بگیریم؟
خودت مسیر داستان را انتخاب کن!

تقدیم به پسر عزیزم مهرداد که مشوق بسیار خوبی برای من بود و تقدیم به برادران مهربانم که در این راه بسیار به من کمک کردند.

معصومه پیرانی



۱۰۰۰ خطر در میان برج‌های مخوف لندن

نویسنده: سوزان ساندرز
مترجم: معصومه پیرانی
تصویرگر: هورست مایر
مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان
صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی
لیتوگرافی: گلپا ● کد: ۹۹/۸۲۳
چاپ اول: ۱۳۹۹ ● تیراژ: ۱۵۰۰ جلد
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۴-۲
شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۴-۲

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: ساندرز، سوزان، ۱۹۴۵- م.
Saunders, Susan
عنوان و نام پدیدآور: ۱۰۰۰خطر در میان برج‌های مخوف لندن / نویسنده
سوزان ساندرز؛ مترجم معصومه پیرانی؛ تصویرگر هورست مایر.
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.
مشخصات ظاهری: ۵۶ ص: مصور (رنگی).
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۴-۲؛ دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۶۴-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Grusel im tower von london
عنوان گسترده: هزار خطر در میان برج‌های مخوف لندن.
موضوع: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰م.
موضوع: American fiction - 20th century
شناسه افزوده: پیرانی، معصومه، ۱۳۵۲- مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۱۱۳۹۷ الف/ ۷۶۵۴ / PS۳۵۶۳
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴
شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۷۱۵۳۹

اول این جا را بخوان!

در اکثر کتاب‌ها، ماجراها برای دیگران پیش می‌آید، اما در این کتاب تو قهرمان اصلی داستان هستی. آنچه تو در برج لندن تجربه می‌کنی به تصمیم‌گیری‌های تو بستگی دارد.

این کتاب را از اول تا آخر نخوان. بلکه از صفحه‌ی اول شروع کن و بخوان تا به اولین انتخابت برسی. حالا تصمیم بگیر که می‌خواهی چکار کنی و سپس به صفحه‌ی موردنظر برو و ببین که چه اتفاقی می‌افتد.
وقتی یک ماجرا را به پایان رساندی دوباره برگرد و ماجرای بعدی را بخوان. با هر تصمیم‌گیری، وارد یک ماجرای جدید می‌شوی.

آماده‌ای تا وارد برج شوی؟

پس ورق بزن و به صفحه‌ی بعدی برو... موفق باشی.



برای تعطیلات با پدر و مادرت به لندن آمده‌ای و از این موقعیت استفاده می‌کنی و به دیدن دوستت، ردنی، می‌روی که در انگلستان زندگی می‌کند، و از طریق اینترنت با او آشنا شده‌ای.

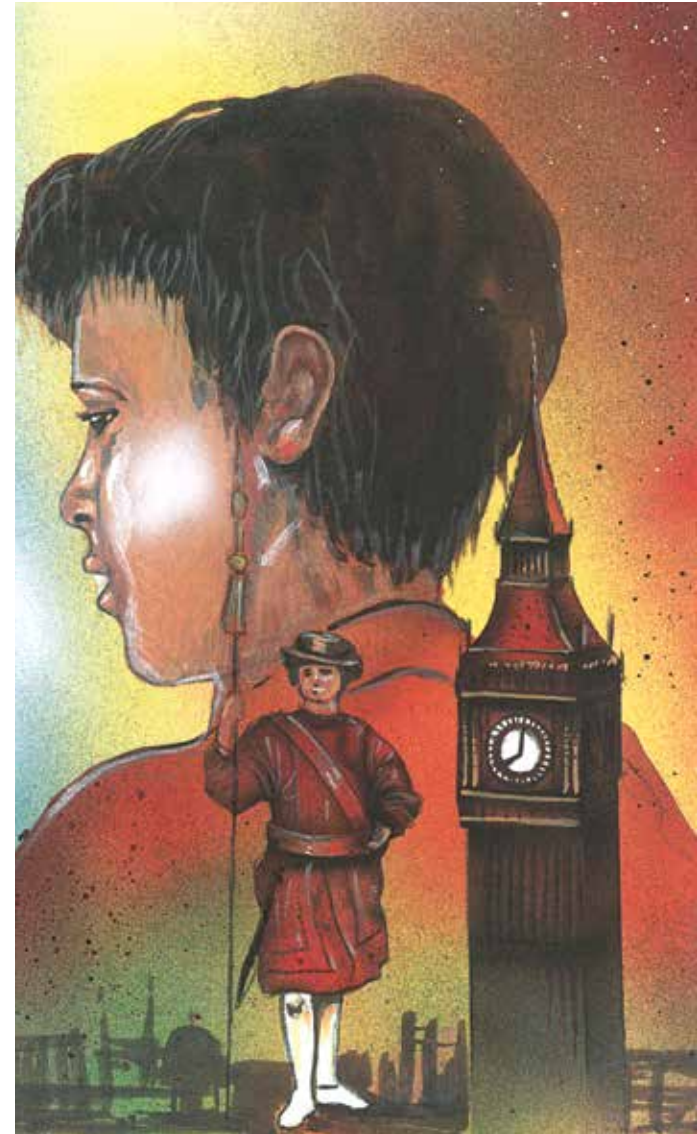
خانه‌ای که ردنی و خانواده‌اش در آن زندگی می‌کنند، خیلی خاص است. بیرون شهر لندن قرار دارد و بسیار قدیمی است. پدر ردنی به عنوان نگهبان، در آن‌جا کار می‌کرده است. او برایتان توضیح می‌دهد: این قلعه دارای دیوارهایی بلند و ضخیم، ۲۲ برج، چند قصر، سیاهچال، اسلحه‌خانه و گنج‌های مخفی برای محافظت از جواهرات سلطنتی در برابر دزدها، کلاغ‌ها و ارواح است.

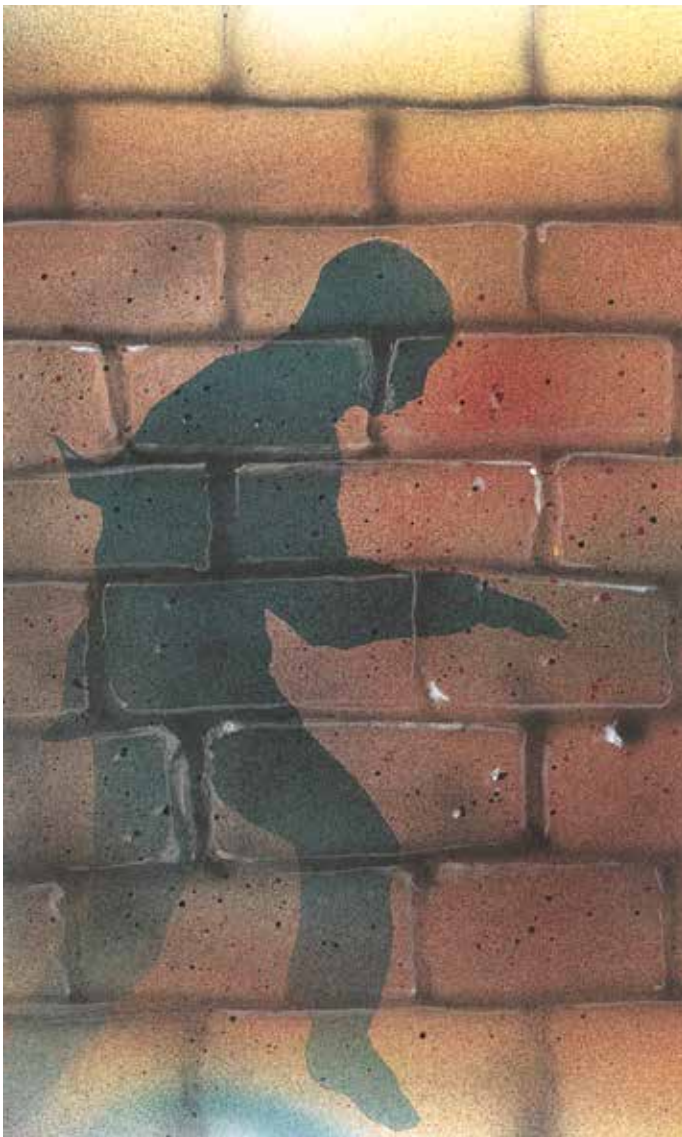
- ارواح؟

- بله، به عنوان مثال روح دو پرنسس کوچک و عموی خبیثشان، شاه ریچارد که صدها سال پیش دستور قتلشان را داده بود، در این قصر پرسه می‌زنند.

شیلا، خواهر ردنی، در ادامه‌ی صحبت‌های پدرش می‌گوید: «و روح عمه بولین، یعنی دومین همسر شاه هاینریش هشتم، هم در قصر وجود دارد. روح او در حالی که سرش را در دست گرفته است ظاهر می‌شود.»

← ادامه را در صفحه‌ی ۸ بخوان.





ردنی با صدایی مرموز می‌گوید: «ارواح نیمه‌شب ظاهر می‌شوند.» بعد درگوشی به تو می‌گوید: «امشب وقتی همه خوابیدند ما می‌آییم تا آن‌ها را ببینیم.»
وقتی شما یواشکی از خانه بیرون می‌آیید، ساعت بزرگ قصر ۱۲ ضربه می‌زند.

تو مطمئن نیستی کاری که می‌کنید درست است یا نه، اما به دنبال ردنی از دریچه‌ای که روی دیوار است به داخل می‌روی.

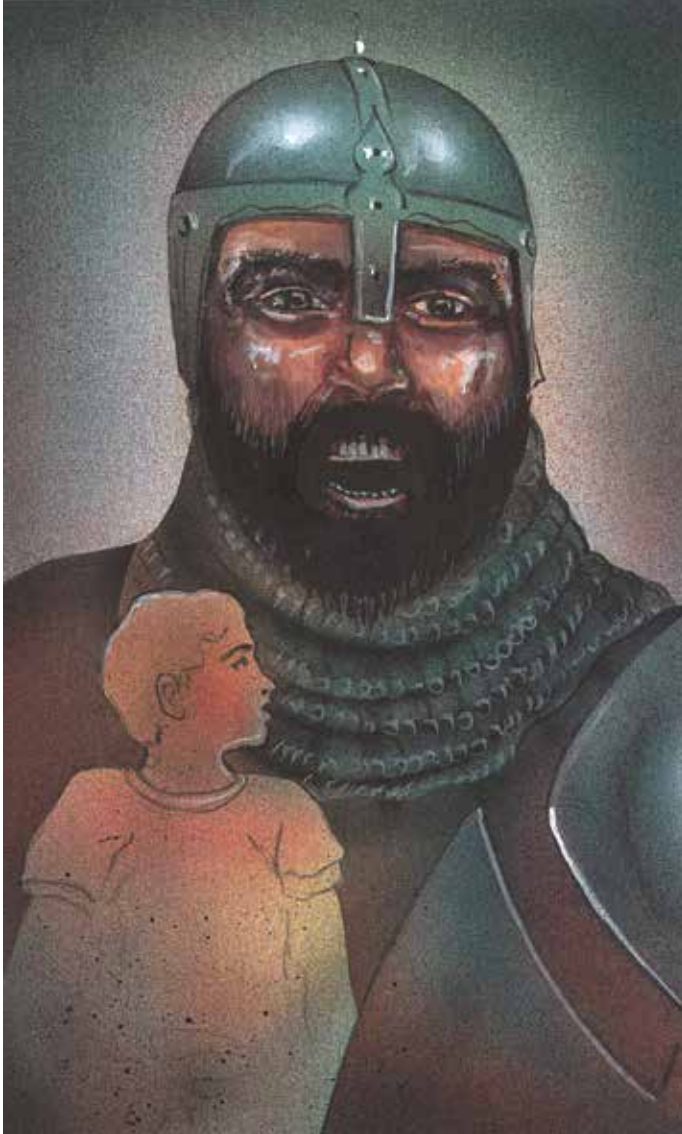
ناگهان صدای پایی را می‌شنوی. ردنی یواش می‌گوید: «یکی از نگهبان‌هاست، قایم شو.»

تو به دنبال جایی برای مخفی شدن می‌گردی. وقتی سرت را برمی‌گردانی، می‌بینی که ردنی ناپدید شده است. از سمت راست صدای خش‌خش می‌آید.

آیا ردنی پشت درخت‌ها قایم شده است؟ یا این سایه‌ی اوست که روی دیوار پاورچین پاورچین راه می‌رود.

← اگر می‌خواهی به طرف درخت‌ها بروی،
صفحه‌ی ۱۴ را بخوان.

← اگر می‌خواهی به دنبال سایه بروی،
صفحه‌ی ۲۲ را بخوان.



تو به زور انگشت‌های یخی را از دور دستت کنار می‌زنی
و به ردنی می‌گویی: «زود باش بریم بالا. شاه ریچارد الان
می‌رسد.»

ردنی می‌گوید که دلش می‌خواهد حتماً روح را ببیند،
تو دستش را می‌گیری و از پله‌ها بالا می‌کشی. اما روی
پشت‌بام که می‌رسید، ردنی سکندری می‌خورد و سرش به
زمین اصابت می‌کند و بیهوش می‌شود.

حالا توی این وضعیت، ریچارد هم سر می‌رسد. او یک
تبر بزرگ در دست دارد و نعره می‌زند: «با تبرم تو را بکشم
یا خودت پایین می‌پری؟»

تو شجاعانه جواب می‌دهی: «شما باید با من مبارزه
کنید. چون من آدمی نیستم که همین جوری بایستم تا تو
مرا بکشی یا خودم را از پشت‌بام پایین بیندازم.»

ریچارد می‌گوید: «به جای این‌که تبرم را به خون شماها
آلوده کنم، شما را به سرنوشتتان می‌سپارم تا این‌جا از
گرسنگی تلف شوید. امیدوارم هیچ وقت دیگر نبینمتان،
برادرزاده‌هایم! امیدوارم که کلاغ‌ها از گوشت شما خوششان
بیاید.»

← ادامه را در صفحه‌ی ۵۲ بخوان.

تو می‌گویی: «به نظرم، باید برویم و داخل برج سفید را خوب بگردیم.»

ردنی جواب می‌دهد: «به نظر من، در برج سفید حداقل پانزده نگهبان است و اگر ما به آن‌ها بربخوریم، قضیه به گوش پدرم می‌رسد و حسابی عصبانی می‌شود.»
وقتی به دیواری می‌رسید که آن سه مرد را کنارش دیده بودید، صدای ناهنجاری می‌گویید: «دست‌ها بالا!»
آیا این صدای یکی از نگهبان‌هاست یا صدای دزدها؟
از ترس سر جای‌تان می‌خکوب شده‌اید که صدای غارغاری را می‌شنوید. ردنی نفس راحتی می‌کشد و می‌گوید: «یکی از کلاغ‌های این‌جا می‌تواند چند کلمه حرف بزند. حتماً از صدای ما بیدار شده است.»

پرنده‌ی سیاه بزرگ، بال و پرش را تکان می‌دهد و خرامان خرامان از آن‌جا دور می‌شود. کنار برج سفید که می‌رسید، می‌بینید ریسمانی از پنجره‌ی طبقه‌ی دوم پایین انداخته شده است. ردنی می‌گوید: «تو درست می‌گفتی. می‌خواهی خودمان برویم داخل را بگردیم یا تو این‌جا می‌مانی تا من بروم نگهبان‌ها را بیاورم؟»

- ← اگر نمی‌ترسی که تنهایی آن‌جا بمانی و موافقی که ردنی برای آوردن کمک برود، صفحه‌ی ۴۲ را بخوان.
- ← اگر می‌خواهی تو و ردنی خودتان آن‌جا را بگردید، به صفحه‌ی ۱۶ برو.

